از امیرکبیر، مطبوعات و فرهنگ آفرینان

فولادوند، عزت الله

بین قوانین حاکم بر قوا و عوامل طبیعت با مسائل و دگرگونی‏ها و پدیده‏های جوامع انسانی پیوندها و مناسباتی وجود دارد ناگسستنی و انکار ناشدنی؛از آن روی که بسیاری از دانشوران‏ واقع‏گرای حقیقت‏بین،سرچشمه و ریشه‏ی تحول،پیشرفت و پویایی‏ یا جمود،سکون و ایستایی جماعات گوناگون را در موقعیت و شرایط تاریخی و نحوه‏ی تولید و چگونگی توزیع ثروت جست‏وجو می‏کنند در میان طبقات متفاوت و نامتجانس جامعه.

مقدمه‏وار باید گفت،طبیعت این وجود قدیم ازلی با حضور سمج و متکثر و متلون در حجم اندازه ناپذیر دو ظرف بی‏همتا-زمان و مکان- در مسیر دورانی همیشه رو به توسعه و تحول خود-آن هم به درازنای‏ حیرت‏انگیز میلیاردها سال نوری-کهکشان‏ها،ابراخترها،ستاره‏ها، سیاره‏ها و قمرهای برون از حساب و کتاب عقل و گمان و وهم‏ می‏آفریند و به شیوه‏ی ویژه‏ی خود هر یک را بر مکان و مدار و محوری خاص به بودش،بالش و چرخش وامی دارد،اما دیری نمی‏پاید که به سائقه‏ی تناقضی که از مرگ و زندگی در وجودشان تعبیه کرده‏ است،به سمت و سوی تلاشی و زوال و نابودی‏شان پیش می‏راند،تا شاهد تحلیل و انهدام موجودیت‏شان باشد؛بی‏آن که غبار اندوهی به‏ دامنش بنشیند.

شاید فرزانه‏ی بیداردل و ژرف‏اندیش ما،خیام،رند شوریده‏ی‏ همه‏ی ایام و اعصار از پس سال‏ها تفکر و تحیر در نظام آفرنش و اندوهگین از پدیدآوردن و ویران گردانیدن،زایاندن و میراندن، پروراندن و پرپرکردن،رفت‏وآمد،بودونبود،بیهودگی این دور و تسلسل و تکرار بی‏آغاز و انجام بدین بینش رسیده است.

در جامعه‏ی سنتّی و ایستای عقب نگاه داشته شده‏ی ما نیز در روند کند و دگرگونی سنگین زایایی و میرایی و نوشوندگی هم‏گام با زمانه،طریقه‏یی و رسم و راهی در کار است مشابه و موافق چرخه‏ی‏ طبیعت لاشعور.

در توضیح این همانندی،نگاه‏مان را از دور دست‏های گذشته به‏ همین فواصل نزدیک معطوف می‏داریم به قرن گذشته،عصر نکبت و ننگ خاندان قاجار،به میرزا تقی،پسرک خردسال کربلایی قربان علی‏ هزاوه‏یی آشپزباشی و خادم خانوادگی قائم مقام،دوستداران ترقی ایران، پسرکی بسیار هوشمند و بافراست،مشتاق آموختن و اندوختن دانش و تدبیر،شایسته‏ی بزرگی و در خور مسئولیت کلان جامعه،میوه‏ی‏ شیرین کشتزار و باغ آرزوهای چندین قرن کدّ یمین و عرق جبین‏ مردانی که او محصول دست‏های پینه‏بسته از رنج گاوآهن،داس،بیل‏ و خرمن کوبشان بود،همسایگان و مصاحبان چهارپایان،غارت شدگان‏ خان خانان،سلطان و خاقان.

فرزند برومندی که در سایه‏ی عنایت و تربیت قائم مقام فراهانی، و پشتوانه‏ی همت و اراده‏ی برتر و توش و توان تجددپذیر خود،اداره‏ی‏ مدبرانه‏ی کشور غرق در لای و لجن،انحطاط و زوال ناصری را شجاعانه به عهده گرفت و عاشقانه به اصلاح امور،نوسازی‏ ویرانه‏هایش به تکاپویی همه جانبه برخاست.برای هر چه‏ کوتاه‏تر شدن فاصله‏ی واپس ماندگی ملّت از قوافل تندیس غرب‏ سنّت شکن قد برافراشت؛به دخالت خائنان جامعه و خادمان بیگانه در امور مملکت پایان داد.هدردادن،حیف و میل ثروت ملی را مانع شد، مستمرّی‏ها و مواجب بی‏عملان طفیلی دربار را به کلی قطع کرد، خزانه‏ی دولت و مدیریت‏ها را سامان بخشید.کراها را به شایسته‏گان‏ کاردان واگذاشت.از همه مهم‏تر در برابر مداخلات مسلّم و بی‏پرده‏پوشی سفارت روس و انگلیس در مسائل کشور مردانه و با صلابت و استوار قیام کرد،برای حفظ استقلال و قطع وابستگی‏ اقتصادی و صنعتی کشور،دانشجویانی مستعد به فرنگ گسیل داشت، در جهت بیداری و هوشیاری جامعه‏ی خواب‏زده به ایجاد چاپ‏خانه و روزنامه‏ی وقایع اتفاقیه و ترجمه و تألیف کتب متناسب با نیاز روز همت گماشت.

نخستین مدرسه یا دانشگاه را که«دار الفنون»نام گرفت،او بنیان‏ نهاد.برای تدریس و اداره‏ی آن استادان مجرب را از کشورهای‏ پیشرفته فراخواند،اما غفلت و ناآگاهی توده‏ها به عوامل و عناصر خائن‏ و پلید و سودجوی وطن‏فروش که مزد خیانت خود را از اجانب‏ می‏گرفتند رخصت آن داد که به سیاست و دسیسه‏ی مهد علیا و میرزا آقا خان نوری و سفرای روس و انگلیس و دیگر مزدوران بیگانه و خودی که دستشان از خزانه و رشوه و مناصب مملکت کوتاه شده بود، امیر بزرگ را از صدارت عزل و به فین تبعید کنند و پس از چندی که‏ از سایه‏اش نیز می‏هراسیدند،در قبال آن همه خدمت صادقانه به مردم، به قول اخوان:«گنه ناکرده پادافره کشیدن»در حمام،رگش را زدند،اما فواره‏ی خون او خفتگان این ویرانه را بیداری نبخشید.

فاجعه‏ی قتل جانسوز امیر در جامعه‏ی تخدیر شده‏ی‏ غفلت پیشه‏ی عصر ناصری کم‏ترین واکنشی،اعتراضی،سروصدایی، حتّا گلایه و نجوایی را برنینگیخت،دلی به درد نیامد،طغیانی، خروشی،جنبشی که چه عرض کنم حتّا ضجه‏یی از گلویی برنشد، انگار جامعه‏ی دور قجر،بی‏اعتنایی و سنگ‏دلی در قبال قتل عزیزان خوب پرورده و برگزیده‏ی خویشتن خویش را از طبیعت کروکور،به‏ ارث برده بود که از شکستن و نابودی‏شان غمی به دل راه نمی‏دهد.

کمی نزدیک‏تر می‏آییم،به مشروطه،به تبریز،به ستار خان،سردار ملی،سطوت و صلابت سهند و سبلان سرفراز،خلاصه‏ی خون و شرف مردم غیرتمند آذر آبادگان،نماد روح حماسی و دلیری اقوام آرایی‏ فلات ایران،که نه تنها پرچم هیچ دولتی را بر سر در خانه‏اش نصب‏ نکرد،می‏خواست بیرق هفت کشور را به زیر پرچم کاویانی ایران به‏ اهتزاز درآورد،بهادری بی‏همال که غرش پلنگ تفنگش شغالان‏ مزدور محمد علی میرزا و دار و دسته‏ی خائنش را از دور و بر برج و باروی تبریز مردخیز تا دور دست‏ها تاراند و فراری داده.سردار رشیدی‏ که اگر جسارت و دریادلی و آرمان خواهی او نیم‏بود،اثری از مشروطه‏ به جا نمی‏ماند.

مجاهدان و مردان آزادی‏خواه و همه‏ی ساکنان ایران زمین مدیون‏ و مرهون جانبازی و شجاعت این روستایی راستین پاک نهادند که‏ پیش از حضور در صف مشروطه خواهان آذری با خرید و فروش اسب‏ و استر و دیگر چارپایان زندگی ساده‏اش را می‏چرخاند.سرداری که‏ عنوانش را از تاریخ و مردم گرفته بود،برای دین مجلس و مشروطه‏اش راهی تهران شد،روز ورودش:«یک‏باره شهر تهران‏ جوشید و خروشید و چنان استقبال گرم و پرشور و هیجانی از سردار بزرگ آزادی کرد،که تا آن زمان،چنان استقبال و شور و هیجانی دیده‏ نشده بود.شدت احساسات مردم به حدی بود که پیرمردی می‏خواست‏ فرزند خود را پیش پای سردار ملی قربانی کند».1

اما جامعه‏ی«نخبه‏کش»2خودش استقبال و بد بدرقه‏ی ما،پس از فروکش کردن آن تب‏وتاب و شور غلیان سطحی نامنتظر و فرو افتادن‏ آب‏ها از آسیاب‏ها،به رسم معهود به خلوت سکون و سکوت و رخوت‏ و غفلت تاریخی خود بازگشت و دریچه‏های دریافت و گیرندگی‏اش را باز هم بر روی جهان پیرامون فروبست!

وقتی که مجلس باز شد و مجلسیان می‏خواستند با برقراری‏ حقوقی ناچیز سردار مشروطه را سپاسی اندک گفته باشند،خواجه‏ تاشی چون تیمورتاش چنگیز و رضا خان تراش،نمایندگان مرعوب و سست عنصر را از ادای این دین ملی بازداشت‏3و از ژرفای آن همه‏ خروش و غلیان و برون فکنی حمیت و عربده،مشتی گره نشد تا دندان‏ بر دهان آن غدار سردار مذبذب بیگانه تاش بشکاند!

سردار ملی را شرم و شرف آزادگی و مناعت طبع رخصت آن نداد که از آن رذالت و نمک نشناسی چیزی به زبان آرد،با این همه ایادی‏ بیگانه،فرصت طلبان زبون،جیره خواران دربار و سفارت خانه‏ها و مریدان تحجر به دار آویخته بیکار ننشتند،نابودی منافعشان را زنده بودن او رقم می‏زد،پس باید شرّش را کند،و چنین شد که در پارک‏ اتابک به گلوله‏اش بستند.3اما او لنگان و عصا زنان بی‏اعتنا بدان‏ زخم جان‏کاه و بی‏توجه به فقر و تهی‏دستی خود،فقط و فقط دلواپس‏ و نگران حال و آینده‏ی مشروطه‏یی بود که هنوز صدای تفنگ سر پر او و بوی باروت و ساچمه‏اش در خانه‏ی ملت پیچیده بود،تا این که که‏ یک شب به خواب نعمت آزرم آمده،«هراسناک؛دست چپش حمایل‏ گردد».4

استاد پروفسور امین در مورد آخر و عاقبت دردناک ستارخان در همین ماهنامه‏ی حافظ می‏نویسد:«سرانجام چنان سرداری از زخم‏ آن‏[تیر]جان سپرد،در ماه‏های آخر عمر،سردار ملی در کاروان سرایی‏ واقع در دروازه قزوین می‏زیسته و از درد پا می‏نالید و از حیث معاش‏ نیز تا حد افسوس آوری دچار مضیقه بوده است».

جامعه‏ی محبوس آب‏ونان،خواب زده‏ی بختک دیده،به دنبال آن‏ استقبال مستعجل سراپا هیجان و هذیان در روز ورود سردار ملی‏ بدین‏گونه که گذشت،بدرقه‏اش کرده است،بدرقه‏ای مایه‏ی‏ سرافکندگی و شرمساری ابدی ملتی صاحب فرهنگ و تاریخی‏ مالامال کرامت و سخاوت و مهربانی و وفای به عهد و میثاق.

روزنامه‏نگاری که آغازش به عهده محمد شاه قاتل قائم مقام‏ می‏رسد و تبارش به میرزا صالح شیرازی،در طومار و کارنامه‏ی‏ خونین‏اش نام میرزا جهانگیر خان صوراسرافیل،ملک المتکلمین، دهخدا،ملک الشعرای بهار،فرخی یزدی،میرزاده‏ی عشقی،کریم‏پور شیرازی،محمد علی افراشته،محمد مسعود،حسین فاطمی و...ثبت‏ است که جز یکی دو تن همگی با سند«قلب چاک‏چاک»در این راه، راه آزادی و حریّت ایران عزیز خفه شدند،تیرباران شدند و یا آتش زدنشان سرگرمی و تفریح خاطر درباریان محمد رضا شاه شد. داستان سید اشرف الدین گیلانی(نسیم شمال)و عاقبت کار او عبرت‏آمیز است.5.

پدران و جامعه‏ی ما با شنیدن و دیدن قتل عام عزیزان‏زاده و پرورده‏ی گهواره‏ی خویش همان بی‏تفاوتی،سکوت و بی‏دردی را از خود نشان داده‏اند که غول بی‏رحم طبیعت جهان مدار در انفجار و انهدام کهکشان‏ها و ابراخترها و دیگر ستارگان و سیارگان خویش به‏ تماشا نشسته است.

حکایت سرد مهری و بی‏وفایی و مسئولیت ناپذیری این قوم ترس‏ محتسب دیده‏ی با تازیانه‏ی گزمه و گشتی آشنا در قبال نخبگان‏ رنج‏پرور بلند آوازه،و صبر و بردباری طاقت سوزشان تا فرصت انتقام‏ بی‏خوف و خطر از زورمندان جور پیشه چنان است که سعدی به طنز دل‏نشین روایت می‏کند:«مردم آزاری را حکایت کنند که سنگی بر سر صالحی زد،درویش را مجال انتقام نبود،سنگ را نگاه همی‏داشت تا زمان که ملک را بر آن لشکری خشم آمد و در چاهش کرد،درویش‏ اندر آمد و سنگ در سرش کوفت،گفتا تو کیستی و مرا این سنگ چرا زدی؟گفت:من فلانم و این همان سنگ است که در فلان تاریخ بر سر من زدی؛گفت:چندین روزگار کجا بودی؟!گفت:از جاهت‏ می‏اندیشیدم،اکنون در چاهت دیدم،فرصت غنیمت دانستم».6

ما مردم این ملک جز دو سه قرن آغازین حمله‏ی عرب با همین‏ عینک سعدی جهان را نگریسته‏ایم،دیگر با بخت یاران و ددان و پولاد چنگالان درنیفتاده‏ایم و بازو رنجه نداشته‏ایم،اکثرمان تسلیم تسلیم‏ نحیف و رنجور،صوفی‏گری پیشه کرده‏ایم و زاهدانه برای جان‏ بدر بردن از معرکه به خانقاه و شکاف کوه‏ها و خرابه‏های تاریخ پناه‏ برده‏ایم.

داستان این ابن الوقت بودن و فرصت‏طلبی را استاد پروفسور امین‏ سردبیر آزاده‏ی حافظ بسیار عبرت‏آموز روایت کرده است..7

این خاموشی در برابر بیداد پیشه و شکیبایی و تحمل خداوندان زر و زور تا به وقت:«مانع مفقود و مقتضی موجود»،و بدتر از آن تناقض‏ و تضاد بهت‏انگیز در گفتار و کردار،در حضور و در غیاب،خوی و خصلتی‏ست سخت باور نکردنی.که از رهگذر تاریخ خوف‏بار این‏ فلات همیشه مشوّش و متلاطم و ناایمن به صورت غریزه‏ای طبیعی‏ با سرشت جامعه عجین شده است که:«بیرون نمی‏تواند شد الا به روزگاران»

بگذریم،این مقدمه‏ی طولانی،ذی المقدمه را مخصوص است،در جهت دل‏جویی و هم‏آوایی و تسکین و تسلی خاطر انور فرزانه مردی‏ که از آغاز نوجوانی در طلب دانش،هنر و فضیلت به آئین طالب علمان‏ دوران شکفتگی فرهنگ ایران اسلامی برای زیارت اهل خرد به هر در سر زده است.این پژوهش‏گر پرتوش و توان خستگی نشناس، پروفسور حسن امین سردبیر ماهنامه‏ی گران‏بار حافظ که امروز در گستره‏ی جهان دانش،تحقیق،تألیف و ترجمه،شخصیتی‏ست صاحب‏ نام و نشان و مرتبتی والا در کنار تحصیل علم حقوق در محضر بزرگانی چون دکتر حسن امامی،محمود شهابی،محمد سنگلجی، سید محمد مشکوة،علی آبادی،دکتر احمد متین دفتری،دکتر مصطفی‏ مصباح‏زاده و...دیگر استادان بلندپایه‏ی دانشگاه تهران،برای‏ فرونشاندن عطش اشتیاق دانش اندوزی و تکمیل دانسته‏های خود راهی دیار فرنگ شد،دیری نپایید که به یاری هوش سرشار،اراده، همت و پشتکار درنگ ناپذیر در دانشگاه قدیمی و معتبر گلاسگو در شمال انگلیس به دریافت درجه‏ی دکترای حقوق نائل آمد و در همان‏ بلاد کفر برای تدریس به دانشگاه فرا خوانده شد.دکتر امین پس از سال‏ها تدریس و تحقیق و طیّ مدارج استادی و دانشیاری و استادی‏ در آن دیار به مقام پروفسوری رسید و آن‏گاه به سائقه‏ی آتشی که‏ زرتشت وطن در دل و جانش برافروخته بود،از مقام استادی،حقوق‏ مکفی،رفاه و آسایش و احترام در خور،امنیت و آزادی خاطر و...چشم‏ پوشید و با آن که:«بوی بهبود از اوضاع وطن نمی‏شنود»،اما گویی‏ خواجه‏ی شیراز با این بیت

زیر شمشیر غمش رقص‏کنان باید رفت‏ هر که شد کشته‏ی او نیک سرانجام افتاد

به خدمتش طلبید،و او نیز به یمن ارادت و اخلاص به حافظ، رخت سفر بربست و با زاد راهی بالغ بر چهل،پنجاه عنوان تحقیق، تألیف،ترجمه و ده‏ها مقاله در مطبوعات معتبر غرب و کوله‏باری از علم،تجربه،جهان‏بینی،سیر آفاق و انفس که سعدی‏وار به «قدم رفته‏ بود به سر باز آمد».هنوز از گرد راه نرسیده،انتشارات دایرة المعارف‏ ایران شناسی را راه انداخت و به عنوان طلایه‏دار پژوهش‏های‏ ایران‏شناسی ماهنامه‏ی فراخور امروز حافظ را علم کرد،تریبون و رسانه‏یی برای همه‏ی کسانی که در مسیر آگاهاندن و بیداری و هوشیاری مردم و ارتقا و گسترش دانش و بینش جامعه سخنی تازه و نظری معقول برای گفتن دارند.خوشبختانه حافظ او در همان‏ ماه‏های نخست در میان طیف وسیعی از خردمندان دانشور ایران‏خواه‏ و نام‏آور که سال‏ها به عزلت و سکوت تن در داده بودند،جایی برای‏ خودش باز کرد بهتر و برتر از هر جریده و مجله‏ی دیگر و با استقبال‏ و تقدیر کم‏نظیری روبرو شد.چندان که بالا بلندانی سرشته‏ی دانایی و پژوهندگان ارجمند به یاری او برخاستند،اما بسیاری از مقالات سنگین‏ و نوشته‏های دقیق ماهنامه به قلم همیشه در چرخش خود پروفسور امین است که در میان انبوه کتب و رسالات ارجمند او،تاریخ حقوق‏ ایران تألیف کم‏نظیر او کفایت می‏کند که نامش را در کارنامه‏ی‏ فرهنگ و تاریخ این آب و خاک پایدار بدارد،کتابی با حجمی نزدیک‏ به نهصد صفحه که نه تنها تاریخ حقوق که پیشینیه‏ی دیرسال اقوام‏ آریایی را نیز برای آندگان روایت می‏کند.و در میان ترجمه‏هایش‏ «تأملات نابهنگام نیچه»با آن مقدمه‏ی موجز و مشکل‏گشا،جایگاهی‏ ویژه دارد،به خصوصی اگر کسی بخواهد شرایط فرهنگی‏ «فرهنگ ستیزان»اروپای قرن نوزدهم را به وضعیت پیچیده‏ی‏ پر تناقض امروزی ایران بسنجد.

امین به اعتبار مهارت و اشراف عمیق خود که در حوزه‏ی علوم‏ قضایی ایران و جهان دارد،در هر شماره متذکر می‏شود که ماهنامه‏اش‏ را در چارچوب قانون اساسی و همه‏ی قوانین حاکم بر مطبوعات منتشر می‏کند و از مجریان قانون نیز جز پای‏بندی به اصول و اجرای دقیق‏ قانون توقعی دیگر ندارد.

با این همه چندی‏ست که این دانشور پر جنب‏وجوش‏ فرهنگ آفرین در نوشته‏ها و سروده‏های خویش بر اثر تنگ نظری‏ها و کارشکنی‏ها و مانع‏تراشی‏ها و ایذاهای...،زبان به شکوه و گلایه و دل‏آزردگی گشوده است.«سردبیر حافظ را به دادسرا فراخواندند،... من سوء استفاده از قوه‏ی قضائیه را برای ارعاب اهل قلم و فرهنگ‏ محکوم می‏کنم».8

این درد دل و گلایه در شعر امین به صورتی جدی‏تر مایه‏ی‏ نگرانی مخاطب می‏شود:«قلم از دست من اقضی القضات شهر می‏گیرد»9.و در استقبالی که از«داستان حب وطن»فریدون توللی‏ دارد،ماجرا پیچیده‏تر و نومید کننده‏تر شود:

ترسم خدا نخواسته هم چون منت کنند چون من فدایی وطن و میهنت کنند درس وطن پرستی و آیین مردی‏ یادت همی دهند و چو من کودنت کنند.10

و سرانجام در مقطع شعری که به یاد فروهرها ساخته است، می‏گوید:«درد وطن دارم،امین!ای داد!ای داد!/از دست مشتی‏ بی‏وطن!فریاد!فریاد!/ریزی اگر خون مرا!جلاّد!جلاّد!/از دشنه و چاقو و نشتر می‏نویسم/»11

این‏ها نمونه‏های دل مشغولی و دغدغه‏های خاطر سردبیر بزرگوار ماهنامه‏ی حافظ بود که مایه‏ی تاسف مخاطبان و دوستداران او شده‏ است.باید به او حق داد که با این همه خدمات و کارهای تاثیرگذار سودمند و ماندگار از مردم جامعه‏ی خود گله‏مند باشد؛اما با همه‏ی‏ دانش و جهان‏بینی و تاریخ پژوهی انگار از یاد می‏برد که دارد در ایران‏ زندگی می‏کند با طبیعت و فرهنگ و تاریخ و باورهای کند سیرش،نه‏ در دیار فرنگ که ما مردم دین‏مدار،تمدنش را«حیوانیّت رها شده» توصیف می‏کنیم!

استاد عزیز دکتر امین مهربان صاحب درد،این قوم بازماندگان‏ آنانند که به حکم امیری عرب از سر خشم،آسیاب با خونشان به‏ گردش درآمد،تا گندم آرد،آرد نان شود و بر سر سفره‏ی خونین او!

منابع

(1)-امین،سید حسن،ماهنامه‏ی حافظ،شماره‏ی 17،سال 84،ص 28،ستار خان، سردار ملی.

(2)-نگاه کنید به کتاب‏های خواندنی جامعه‏ی نخبه کشی؛چرا ما،ما شدیم؛جامعه شناسی خودمانی(حسن نراقی)و علل عقب ماندگی ما (علی محمد ایزدی).

(3)-امین،همان جا.

(4)-میرزازاده،نعمت(آزرم)،دفتر شعر گل خون،نشر تیرنگ چاپ اول،بهمن 58،با ستارخان.

(5)-حسینی گیلانی، سید اشرف الدین،زندگی و شعر-نسیم شمال،با مقدمه و شرح حال توسط دکتر فریده‏ی کریمی موغاری،نشر ثالث،چاپ اول،سال 82،ص 44.

(6)-سعدی، مصلح الدین،گلستان.

(7)-امین،سید حسن،ماهنامه‏ی حافظ،شماره‏ی 19،مقاله‏ی‏ تبعید رضا شاه به دست انگلیس.

(8)-همان،ماهنامه‏ی حافظ،شماره‏ی 10،ص 4.

(9)-همان،ماهنامه‏ی حافظ،شماره‏ی 19،ص 19.

(10)-همان،ص 116.

(11)- همان،ماهنامه‏ی حافظ،شماره‏ی 21 ص 17.